



مقدمه

در دوران امام باقر (علیه السلام)، حاکمان اموی به دلیل تعارضات داخلی از نهضت عظیم علمی آن حضرت غافل بودند، ولی این به معنای در امان بودن آن امام نیست؛ بلکه حجم وسیعی از روایات گویای اوضاع خشونت آمیز آن دوره، و ظلم و تجاوز حاکمان وقت نسبت به دین، مسلمانان و امام آنان است، به گونه ای که امام (علیه السلام) بارها تقیه می کرد و سرانجام نیز بر سر تعارضات مبنایی با نظام خلافت ظالمانه، توسط هشام به شهادت رسید.

درباره اوضاع سیاسی عصر آن حضرت کافی است، نگاهی به سیمای حاکمان وقت بیانداریم.

1. مروان بن حکم:

مسعودی می نویسد: مؤمنان در عصر او، در خفا به سر می بردند و زندگی بر مردم مشقت بار شده بود. شیعیان در معرض خطر جدی بودند و خون و مالشان حرمت نداشت و به علی بن ابی طالب علیهما السلام آشکارا در محافل عمومی دشنام داده می شد. (1)

او به شیوه معاویه، پسرش عبدالملک را ولیعهد کرد و بر اثر بیماری طاعون در سال 65 ه.ق در دمشق درگذشت.

(2)

2. عبدالملک مروان:

در سال 73 ه.ق بعد از پیروزی بر ابن زبیر، سلطنت کامل یافت. قبل از خلافت، خود را قرآن دوست معرفی می کرد، ولی بعد از خلافت، از مستبدترین خلفا شد. (3) وی شراب می نوشید (4) و هنگام آغاز حکومت، خطاب به قرآن کریم گفت: این آخرین دیدار من با تو است. (5) وی افرادی مثل حجاج بن یوسف ثقفی را بر مردم و شیعیان مسلط کرد. وی می گفت: به خدا سوگند از این پس هر کس مرا به تقوا دعوت کند، گردنش را قطع خواهم کرد. (6) وی در سال 86 ه. ق مرد.

3. ولید بن عبدالملک:

وی باعیش و نوش بزرگ شد و فردی ستمگر و جبار بود. (7) هرچند در روزگار او مرزهای جغرافیایی اسلام گسترش یافت و اندلس، خوارزم، سمرقند، کابل، طوس و... فتح شد؛ (8) ولی عناصر خونخواری مثل حجاج در حکومت او صاحب قدرت بودند و در فاصله 20 ساله ای که او بر سر قدرت بود، کسانی که با شکنجه در حکومت او کشته شدند، صد و بیست هزار نفر برآورد شده است. (9) در همین دوره افرادی مثل سعید بن جبیر به جرم طرفداری از اهل بیت (علیهم السلام) شهید شد (10). و امام سجاد (علیه السلام) به واسطه سمی که ولید دستور داده بود، به شهادت رسید (11) و با شهادت حضرت سجاد (علیه السلام)، امامت به حضرت باقر (علیه السلام) منتقل شد. ولید در سن 43 سالگی، در سال 96 ه. ق در دمشق مرد. (12)

4. سلیمان بن عبدالملک:

ابتدا از حاکمیت خدا و رضایت او سخن می راند، ولی در عمل مثل گذشتگان خود بود (13). تجمل و ریخت و پاش به گونه ای در دوره او رواج یافت که هر طبقه ای از مردم، با لباس مخصوص، به حضور او می رسیدند. در پرخوری و شکم بارگی بی نظیر بود. (14) در عصر وی، امر امامت پنهان بود و شرایط اجازه نمی داد که شیعیان با امام خود - باقر العلوم (علیه السلام) - ارتباط علنی داشته باشند. آنان به شدت تحت فشار بودند. (15) یعقوبی می نویسد: عمر بن عبدالعزیز نامه ای به امام باقر (علیه السلام) نوشت تا او را بیازماید. امام به او پاسخ داد. و چون عمر بن عبدالعزیز قبلاً مشاور سلیمان بن عبدالملک بود و از مکاتبات او خبر داشت، فهمید که جواب امام به او با جوابش به سلیمان متفاوت است. لذا دستور داد نامه امام به سلیمان را پیدا کنند و بیاورند. وقتی

نامه را آوردند، دید از هشدارهای امام (علیه السلام) در نامه به سلیمان خبری نیست، بلکه امام (علیه السلام) او را مدح کرده است.

عمر بن عبدالعزیز به کارگزار خود در مدینه نوشت: محمد بن علی را احضار کن و از این تفاوت در جواب بپرس. وقتی از امام باقر (علیه السلام) از راز تفاوت در جواب نامه ها پرسیدند، فرمود: سلیمان فردی جبار و زورگو بود و من ناگزیر بودم در نامه ام همان گونه سخن بگویم که مردم مجبورند با جباران سخن بگویند، ولی سرور تو می خواهد به شیوه ای غیر از روش جباران عمل کند و اقداماتی در جهت کاستن از ظلم و جباریت برداشته است، لذا به گونه ای با او سخن گفتم که مناسب وضع اوست. (16)

5. عمر بن عبدالعزیز:

در سال 99 ه. ق به خلافت رسید، گامهایی در کاستن از فشارهای سیاسی، اجتماعی بر شیعیان برداشت، فدک را به اهل بیت برگرداند، (17) به موعظه های امام باقر (علیه السلام) توجه می کرد و رسم دشنام دادن به علی (علیه السلام) را برانداخت. (18) با این همه، غاصب جایگاه امامت بود. حضرت باقر (علیه السلام) در حق او می فرمود: این جوان روزی به فرمانروایی می رسد و روش عادلانه از خود آشکار می سازد، چهار سال زندگی می کند و سپس مرگش فرا می رسد. زمینیان بر او می گریند و آسمانیان نفرینش می کنند. ابوبصیر می گوید: پرسیدم: مگر نفرمودید که عدل پیشه می کند؟ فرمود: آری! ولی بر جایگاهی که از آن ما و شایسته ما است تکیه می زند، در حالی که هرگز حقی ندارد. بلی! او در جایگاهی که غصب می کند به اظهار عدل می پردازد. (19)

6. یزید بن عبدالملک:

با مرگ مشکوک عمر بن عبدالعزیز (20) در سال 101 ه. ق، یزید بن عبدالملک، جوان 25 ساله، خلیفه شد و تا سال 105 ه. ق خلافت کرد. (21) در این دوره شدیدترین روشها را علیه شیعه به کار بردند و کینه ها را نسبت به علی (علیه السلام) و خاندان او آشکار ساختند. وی از کینه توزان علیه امام باقر (علیه السلام) بود. (22)

7. هشام بن عبدالملک:

فرمانروایی اش 19 سال و 7 ماه طول کشید و در سال 125 هـ. ق مرد. (23) مردی خشن، درشتخو و مال اندوز بود. بخل، ستمگری و بی عاطفگی از خصوصیاتش بود. (24) نسبت به امام باقر (علیه السلام) کینه عجیبی داشت. دوران او از نظر سیاسی، سخت ترین دوره بر امام باقر (علیه السلام) بود. تنهادر این دوره بود که امام به مرکز خلافت احضار می شد. (25) شیعیان نیز به شدت تحت فشار بودند؛ از جمله می توان به سرنوشت جابر بن یزید جعفی اشاره کرد، که به دستور امام برای در امان ماندن از شر عبدالملک، خود را به دیوانگی زد. (26) شهادت زید بن علی بن حسین (علیهم السلام) در این دوره واقع شد و امام باقر (علیه السلام) نیز در این دوره به شهادت رسید.

شیوه های مبارزاتی امام باقر (علیه السلام)

در چنین فضایی امام باقر (علیه السلام) برای احیای ارزشهای دینی و انجام وظیفه پاسداری از ارزش ها، و به تناسب موقعیت، از راه ها و شیوه های زیر بهره جست:

الف) تقیه

میزان اهتمام حضرت باقر (علیه السلام) به تقیه چنان بود که می فرمود: «التَّقِيَّةُ مِنْ دِينِي وَ دِينِ آبَائِي وَ لَا إِيمَانَ لِمَنْ لَا تَقِيَّةَ لَهُ؛ (27) تقیه از دین من و دین پدران من است. و کسی که تقیه ندارد، ایمان ندارد.» این امر به دلایل متعددی مانند: حفظ جان نیروهای خودی، حفظ توان اقتصادی خودیها، اجرای برنامه های مهم تر، حفظ ارزشها و... صورت می گرفت و امام با رعایت این اصل، رکت سری خود در تداوم وظیفه امامت را طی می کرد. نقل است که حمران نزد امام باقر (علیه السلام) آمد و گفت: علی بن ابی طالب و حسن و حسین (علیهم السلام) تا مرز شهادت و کشته شدن پیش رفتند، نظر شما چیست؟ حضرت فرمودند: «یا حمران! ان الله تبارک و تعالی قد کان قدر ذلک علیهم و قضاه و امضاه و حتمه ثم اجراه فبتقدم علم ذلک الیهم من رسول الله (صلی الله علیه و آله) قام علی و الحسن و الحسین و بعلم صمت من صمت منا؛ (28) ای حمران! خداوند پاک و بلند مرتبه، آن برنامه را بر آنان تقدیر و طرح ریزی و امضاء و حتمی نمود و سپس آن را اجرا کرد. پس با مقدم شدن علم آن به سوی آنان از جانب رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، علی و حسن و حسین (علیهم السلام) قیام کردند. و هر کس از ما سکوت کرد، از روی علم بود.»

ب) ترسیم وظایف حاکم اسلامی

امام می‌کوشید با تبیین وظایف حاکمان، نوک تیز انتقاد خود را متوجه حاکمان وقت سازد و عدم مشروعیت اقدامات آنان را گوشزد کند. مثلاً می‌فرمود: «بُنِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى خَمْسَةِ أَشْيَاءَ عَلَى الصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَالْحَجِّ وَالصَّوْمِ وَالْوَلَايَةِ، اسْلَامُ بَرِ پَنج چیز بنا شده است: نماز، زکات، حج، روزه، ولایت.»
زاره پرسید: کدام افضل است؟ فرمود: «الْوَلَايَةُ أَفْضَلُ لِأَنَّهَا مِفْتَاحُهَا وَ الْوَالِي هُوَ الدَّلِيلُ عَلَيْهِنَ؛ (29) ولایت برتر است؛ چون کلید آنهاست و والی (امام) راهنمایی کننده بر آنهاست.»

ج) نهی از همکاری با حکومت طاغوت

امام همواره مؤمنان را از همکاری با حکومت طاغوت نهی می‌کرد و به هر طریق ممکن، این پیام خود را به گوش امت می‌رساند.

عقبة بن بشیر اسدی می‌گوید: به امام باقر (علیه السلام) عرض کردم: من در میان قوم خود از حسبی عالی برخوردار بودم. قوم من در گذشته عریف (معاون و کارگزار) داشتند که جان سپرد. مردم تصمیم گرفتند که مرا به جای او به ریاست بگمارند، نظر شما چیست؟ آن حضرت فرمود: «فان كنت تكره الجنة و تبغضها فتعرف على قومك و ياخذ سلطان جابر بامرء مسلم لسفك دمه و عسى لا تنال من دنياهم شيئاً؛ اگر از بهشت بدت می‌آید و از آن ناخشنودی، کارگزار قوم خود شو؛ زیرا چه بسا سلطان ستمگری، مسلمانی را می‌گیرد تا خونش را بریزد و تو {که گوشه‌ای از کار آن سلطان را بر عهده گرفته‌ای} شریک آنان در خون او خواهی بود، در حالی که ممکن است از دنیای آنها بهره‌ای نبری.»

و زمانی که فردی گفت: از زمان حجاج تا حالا والی بوده ام، آیا راهی برای توبه هست؟ امام سکوت کرد و بعد از تکرار سؤال، فرمود: «لا، حتی تؤدي الى كل ذی حق حقه؛ (30) نه، مگر اینکه حق هر صاحب حقی را ادا کنی.»
یکی از شیعیان به نام عبدالغفار بن قاسم می‌گوید: به امام باقر (علیه السلام) گفتم: نظرتان در نزدیک شدن من به سلطان و رفت و آمد به دربار چیست؟ فرمود: این کار را برای تو صلاح نمی‌دانم. گفتم: گاهی به شام می‌روم و بر ابراهیم بن ولید وارد می‌شوم. فرمود: «ای عبدالغفار! رفت و آمد تو نزد سلطان سه پیامد منفی دارد: محبت دنیا در دلت راه می‌یابد، مرگ را فراموش می‌کنی، و نسبت به آنچه خدا قسمت تو کرده ناراضی می‌شوی.»
عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! من عیالوارم و هدفم از رفتن به آنجا، انجام تجارت است. فرمود: «ای بنده خدا! من نمی‌خواهم تو را به ترک دنیا دعوت کنم، بلکه می‌خواهم گناهان را ترک کنی. ترک دنیا فضیلت است، اما ترک گناه فریضه و واجب است و تو در شرایطی هستی که به انجام واجبات نیازمندتری تا کسب فضائل.» (31)
زمانی هم که مردم برای تبریک گفتن به والی جدید مدینه، به خانه اش می‌رفتند، فرمود: خانه والی، دری از درهای آتش است. (32)

همچنین آن حضرت فرمود: «إِنَّمَا عَقَرِ النَّاقَةَ رَجُلٌ وَاحِدٌ ، فَلَمَّا رَضُوا أَصَابَهُمُ الْعَذَابُ ، فَإِذَا ظَهَرَ إِمَامٌ عَدِلٍ فَمَنْ

رَضِيَ بِحُكْمِهِ وَ أَعَانَهُ عَلَى عَدْلِهِ فَهُوَ وَلِيُّهُ ، وَ إِذَا ظَهَرَ إِمَامٌ جَوْرٍ فَمَنْ رَضِيَ بِحُكْمِهِ وَ أَعَانَهُ عَلَى جَوْرِهِ فَهُوَ وَلِيُّهُ؛ (33)

ناقه {صالح} را یک نفر پی کرد، ولی چون توده مردم به آن راضی شدند، عذاب به همه آنها رسید؛ پس هرگاه امام عادل ظاهر گشت، هر کس راضی به حکم او باشد، و او را در عدلش یاری کند، یاور او خواهد بود. زمانی که امام ستمگری ظاهر شود هر کس به حکم او راضی باشد، و او را بر ستمکاریش یاری کند، یاور او خواهد بود.»

در جای دیگری آن حضرت می فرمودند:

«قال الله عز و جل: لَأُعَذِّبَنَّ كُلَّ رَعِيَّةٍ فِي الْإِسْلَامِ دَانَتْ بِوَلَايَةِ كُلِّ إِمَامٍ جَائِرٍ لَيْسَ مِنَ اللَّهِ وَ إِنْ كَانَتْ الرِّعِيَّةُ فِي أَعْمَالِهَا بَرَّةً تَقِيَّةً وَ لَأَعْفُوَنَّ عَنْ كُلِّ رَعِيَّةٍ فِي الْإِسْلَامِ دَانَتْ بِوَلَايَةِ كُلِّ إِمَامٍ عَادِلٍ مِنَ اللَّهِ وَ إِنْ كَانَتْ الرِّعِيَّةُ فِي أَنْفُسِهَا ظَالِمَةً مُسِيئَةً؛ (34)

خداوند عزیز و جلیل فرموده است: هر کسی را که در اسلام به ولایت پیشوای ستمگری که از جانب خدا نیست - گردن نهند، عذاب خواهیم کرد؛ هرچند آن فرد در کارهای خویش نیک و پرهیزکار باشد. و از هر کسی که در قلمرو اسلام به حاکمیت هر امام عادل - که از جانب خداست - تن دهد قطعاً درمی گذرم؛ هر چند آن فرد در کارهای خویش ستمکار و بدکار باشد.»

(د) مبارزه رو در رو

امام باقر (علیه السلام) از یک سو قیام های ضد حکومتی مانند قیام زید، مختار، کمیت و... را تایید می کرد و از سوی دیگر، در موقعیت های مناسب، خود با خلفا به رویارویی جدی می پرداخت.

آن حضرت می فرمود: «مَنْ مَشَى إِلَى سُلْطَانٍ جَائِرٍ فَأَمَرَهُ بِتَقْوَى اللَّهِ وَ حَوْفِهِ وَ وَعَظَهُ كَانَ لَهُ مِثْلُ أَجْرِ الثَّقَلَيْنِ مِنَ الْجَنِّ وَ الْإِنْسِ وَ مِثْلُ أَعْمَالِهِمْ؛ (35)

هر کس به سوی سلطان ستمگری برود، و او را به تقوای الهی فرمان دهد، و او را بترساند و موعظه کند، مانند پاداش جن و انس و مانند اعمال آنان را خواهد داشت.»

همچنین آن حضرت مشروعیت حاکمان جور را زیر سؤال می برد و راه را بر قیام علیه آنان هموار می ساخت. امام (علیه السلام) می فرماید: «أَنَّ أئِمَّةَ الْجَوْرِ وَ أَتْبَاعَهُمْ لَمَعْرُوْلُونَ عَنْ دِينِ اللَّهِ؛ (36)

پیشوایان ستمگر و پیروان آنها از دین خدا برکنار شده اند.»

درباره برخورد امام باقر (علیه السلام) با خلفا و مبارزه علنی آن حضرت، به نقل مطلبی از امام صادق (علیه السلام) بسنده می کنیم.

امام صادق (علیه السلام) می فرماید: در یکی از سالها که هشام بن عبدالملک برای انجام مراسم حج به مکه آمده بود، امام باقر (علیه السلام) هم در مکه بود. امام برای مردم سخنرانی کرد و فرمود: «سپاس خدایی را که محمد (صلی الله علیه و آله) را به پیامبری مبعوث کرد و ما را به وسیله او کرامت بخشید. ما برگزیدگان خدا بر خلق اوبیم و انتخاب شده از میان بندگان وی هستیم. ما خلفای الهی هستیم؛ پس آن کسی که از ما پیروی کند، سعادتمند است و کسی که ما را دشمن بدارد، شقی خواهد بود.»

این سخنان به گوش هشام رسید... وقتی به مدینه برگشتیم، به وسیله نامه ای از کارگزارش در مدینه خواست امام (علیه السلام) را به دمشق بفرستد. وقتی وارد شدیم، سه روز اجازه ورود نداد. روز چهارم وقتی در آستانه ورود قرار داشتیم، هشام - که نفرین خدا بر او باد - به اطرافیانش دستور داد، پس از او هر یک به امام باقر

(علیه السلام) ناسزا بگویند و سرزنش کنند. امام باقر (علیه السلام) وارد شد و بدون آنکه توجه خاصی به هشام کند، در جمله ای کلی به اهل مجلس گفت: «السلام علیکم»، و بدون اجازه گرفتن از هشام، در جایی مناسب بر زمین نشست....

هشام گفت: ای محمد بن علی! همواره یک نفر از شما خاندان، وحدت مسلمانان را می شکند و مردم را به سوی خود فرا می خواند و از روی سفاهت و جهل گمان می کند امام است!!

هشام شروع به سرزنش کرد و بعد از وی، یکایک اهل مجلس سخنان توهین آمیزی گفتند. امام باقر (علیه السلام) ایستاد و فرمود: «ای مردم! به کدام سو می روید و شما را به کجا می برند؟ خدا {نسل} اول شما را به وسیله ما خاندان هدایت کرد و آیندگان شما هم به وسیله ما راه می یابند. اگر شما پادشاهی زودگذر دنیا را دارید، ما در آینده فرمانروایی خواهیم داشت. پس از فرمانروایی ما هیچ حاکمیت و پادشاهی نیست، زیرا ما اهل فرجامیم و خدا فرموده است: «وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ».

در پی این سخنان، به دستور هشام، امام را به زندان بردند، ولی در آنجا همگان دلبسته امام شدند و بعد از شکایت زندانیان از این وضع، هشام دستور داد امام باقر (علیه السلام) و فرزندش امام صادق (علیه السلام) را نزد وی ببرند.

وقتی وارد شدند، هشام و اطرافیانش مشغول تیراندازی بودند. هشام گفت: ای محمد! تو هم با بزرگان قوم من وارد مسابقه شو و تیراندازی کن. امام باقر (علیه السلام) فرمودند: از من گذشته است، اگر صلاح بدانی معاف باشم. هشام گفت: به حق کسی که ما را با دینش عزت داد و محمد را مبعوث کرد، تو را معاف نمی کنم. امام کمان و تیر را گرفت و نه تیر را پشت سر هم به هدف زد که هر یک در وسط تیر قبلی قرار گرفت و به هدف خورد. هشام گفت هرگز همانند کار تو را ندیده بودم و گمان نمی کنم کسی در روی زمین اینگونه تیراندازی کند. امام فرمود: ما کمالات و حقایق دین را به ارث می بریم؛ همان دین کاملی که خداوند فرمود: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا»

با شنیدن این سخنان، چهره هشام دگرگون شد و سؤالات و اشکالهای متعددی را مطرح کرد و امام (علیه السلام) پاسخ داد. (37)

پی نوشت ها :

(1) اثبات الوصية، ص 146 و 147.

(2) معارف ابن قتیبه، ص 354؛ کامل ابن اثیر، ج 4، ص 74.

(3) الاعلام، ج 8، ص 312.

(4) تاریخ الخلفاء، ص 216.

(5) همان.

(6) همان، ص 218 و 219.

(7) مروج الذهب، ج 3، ص 157.

(8) تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 285.

(9) مروج الذهب، ج 3، ص 166.

(10) سفينة البحار، ج 1، ص 622.

- 11) مروج الذهب، ج 3، ص 164.
- 12) همان، ص 156.
- 13) همان، ص 174.
- 14) همان، ص 175.
- 15) اثبات الوصية، ص 153.
- 16) تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 305.
- 17) مناقب ابن شهرآشوب، ج 4، ص 207.
- 18) اثبات الوصية، ص 154.
- 19) اثبات الهداة، ج 5، ص 293.
- 20) تاريخ الخلفاء، ص 246.
- 21) تاريخ يعقوبى، ص 314، مروج الذهب، ج 3، ص 195.
- 22) اثبات الوصية، ص 154.
- 23) حياة الحيوان، ج 1، ص 102.
- 24) مروج الذهب، ج 3، ص 205؛ تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 328.
- 25) الخرايج و الجرائح، ج 1، ص 291.
- 26) اختصاص، ص 67.
- 27) بحار الانوار، ج 75، ص 431.
- 28) اصول كافى، ج 2، ص 30.
- 29) همان، ص 18.
- 30) بحار الانوار، ج 75، ص 329.
- 31) همان، ص 377.
- 32) كافى، ج 5، ص 107.
- 33) بحار الانوار، ج 75، ص 377.
- 34) همان، ج 27، ص 193.
- 35) همان، ج 75، ص 375؛ وسائل الشيعه، ج 11، ص 406.
- 36) اصول كافى، ج 1، ص 184.
- 37) همان، ج 2، ص 376؛ بحار الانوار، ج 46، ص 264؛ اثبات الهداة، ج 5، ص 274.